

خلیفه و امام

عبدالواحد قادری^۱، محمد حسن بیگی^۲

(دریافت مقاله: ۹۶/۰۳/۰۹ - پذیرش نهایی: ۹۶/۰۶/۲۶)

چکیده

درباره مفاهیم و واژگان دینی - سیاسی امام، خلیفه و سلطان، تعاریف گوناگونی از سوی علمای مذاهب کلامی و فقهی مختلف ارائه شده است. در صدر اسلام و سده‌های میانه اسلامی، خلیفه و امام مفاهیمی دینی بودند و کارکردی عمدتاً سیاسی داشتند. این مفاهیم را مسلمانان پس از پیامبر -صلی الله علیه و آله و سلم- بر حاکمان سیاسی نیز اطلاق کردند. کوشش برای تعریف این مفاهیم و تعیین مصادیق آن، زمینه و موجب نزاع‌ها و اختلاف‌های زیادی شد. این پژوهش می‌کوشد با رویکردی تاریخی - تحلیلی، به این پرسش پاسخ دهد که در فاصله زمانی درگذشت پیامبر (ص) تا سقوط خلافت عباسی، در جامعه اسلامی، چه رابطه معناداری بین دو مفهوم خلیفه و امام وجود داشت و از نظر تاریخی، چه تغییراتی در گستره معنایی و مفهومی این دو حاصل شد. فرضیه پژوهش آن است که این دو مفهوم در ابتدا، با توجه به زمینه‌های اجتماعی، معنایی یکسان داشتند و به تدریج با ورود این واژه‌ها به منازعات کلامی، سیاسی، و مذهبی، تغییراتی در معنا و مفهوم آن‌ها ایجاد شد.

کلیدواژه‌ها: امام، اهل سنت و جماعت، خلافت، خلیفه، شیعه.

۱. دانش‌آموخته دکتری تاریخ اسلام دانشگاه تربیت مدرس؛ Email: vahedqaderi@yahoo.com

۲. استادیار گروه تاریخ دانشگاه اراک؛ Email: mohamad.beigi@gmail.com

Caliph and Imam

Abd-al-Vahed Ghaderi¹, Mohammad Hasanbeigi²

(Received: 30 May 2017, Accepted: 17 September 2017)

Abstract

Different definitions for the terms Imam, Caliph and Sultan have been presented by religious scholars from different theological and jurisprudential schools. At the early and the middle ages of Islam, the caliph and Imam were religious concepts and had a mostly political function. These concepts were also used by Muslims after the Prophet death (peace be upon him and his family) for the political rulers. Efforts to define these concepts and determine their instances have led to great controversies. This research tries to answer by a historical-analytical approach the question that, in the interval between the time of the Prophet death and the fall of Abbasid caliphate, in the Islamic society, what the meaningful relationship between the two concepts of the caliph and the Imam was, and historically what changes in these two terms were occurred. The research hypothesis is that these two concepts initially had the same meaning but gradually, by introducing these words into theological, political, and religious conflicts, changes in their meaning were occurred.

Keywords: Imam, the followers of Prophet Tradition, Caliphate, Caliph, Shiite.

1. PhD in History of Islam, Tarbiat Modares University, Email: vahedqaderi@yahoo.com.

2. Assistant Professor, Arak University, Email: mohaamad.beigi@gmail.com.

مقدمه

در فاصله وفات حضرت رسول، در سال ۱۱ق، تاکنون اصطلاحات خلیفه و امام دو مفهوم دینی و سیاسی در حوزه اندیشه سیاسی مسلمانان بوده‌اند که بر حاکمان سیاسی و دینی اطلاق شده‌اند. فارغ از سیر تاریخی این دو مفهوم، نزاع‌های بیشماری در تاریخ اسلام بر سر تعیین مصادیق آن دو در میان مذاهب گوناگون درگرفته است (شهرستانی، ۱/۲۴). پرسش اساسی، که پژوهش حاضر می‌کوشد به آن پاسخی تاریخی - تحلیلی^۱ بدهد، چیستی مفهوم امام و خلیفه است تا روشن شود که در سیر تاریخی از وفات حضرت رسول (ص) تا پایان خلافت عباسی، مسلمانان چه ذهنیتی درباره امام و خلیفه داشته‌اند.

پیشینه پژوهش

از مهم‌ترین پژوهش‌هایی که واژه‌های خلیفه و امام را معناشناسی کرده‌اند، نوشته‌های گلدزیهر، مقاله مارگیلیوت با عنوان «The sense of the title Khalifah»، بخشی از کتاب *Islamic Political Thought* از مونتگمری وات، و مقاله داد القاضی با عنوان «The term "KHALIFA" in early exegetical literature» است که در آن‌ها تلاش شده مفاهیم خلیفه و امام در صدر اسلام بررسی شود. پژوهش بارتولد در کتاب *خلیفه و سلطان* نیز از لحاظ موضوعی به پژوهش حاضر شباهت زیادی دارد (بارتولد، ۲۰). در مدخل «MAHKAMA 3 (IRAN)» از ویرایش دوم *دایرةالمعارف اسلام (EI)* نیز به این موضوع اشاره شده است. با این‌همه، تحقیق پیش رو سعی دارد با رویکردی تاریخی - تحلیلی به بررسی این دو مفهوم بپردازد.

مفاهیم امام و خلیفه

امام در زبان عربی به پیشوا، رهبر، و کسی که سرمشق قرار گیرد، اطلاق می‌شود («MAZALIM», *Encyclopedia of Islam*). این اصطلاح در چندین آیه قرآن نیز به معنای پیشوا به کار رفته است: «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا» (بقره: ۱۲۴)، «يَوْمَ نَدْعُو كُلَّ أُنَاسٍ بِإِمامِهِمْ» (اسراء: ۷۱)، «وَ اجْعَلْنَا لِلْمُتَّقِينَ إِمَامًا» (فرقان: ۷۴)، «وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً» (انبیاء: ۷۳). اما خلافت، به معنی جانشینی و نیابت از دیگری به سبب غیبت، مرگ، ناتوانی منوب‌عنه یا شرافت بخشیدن به جانشین است (راغب اصفهانی، ۱۵۶) و لفظ

خلیفه نیز، مانند امام، در قرآن بارها استفاده شده است که بنا به نظر وداد القاضی، از آن‌ها پنج معنی (to succeed, to replace, to substitute, to inhabit, to govern) مراد بوده است (Al-Qadi, 398-405).

نزد لغویان، امام انسانی است که در فعل و قول و نوشتار، خواه محق باشد یا باطل، به او اقتدا شود و جمع آن ائمه است (راغب اصفهانی، ۲۰). در فرهنگ سیاسی نیز، امام به معنای پیشوای سیاسی یا دینی بوده است؛ چنان که در ماجرای سقیفه، اصطلاح امام از جانی حاضران، به معنای پیشوای سیاسی مطرح شد (مسعودی، ۱/۶۵۷). خوارج این واژه را به کرات درباره پیشوایان خود به کار می‌بردند. از پیشوایان مذاهب نیز، با لفظ امام یاد می‌شود. از نظر فرهنگ سیاسی، خلیفه کسی بود که پس از حضرت رسول^(ص) به عنوان زمامدار جامعه اسلامی در سقیفه بنی ساعده انتخاب شد. گستره به کارگیری اصطلاح خلیفه از سوی مسلمانان به مراتب محدودتر از واژه امام بود و این اصطلاح عمدتاً در خصوص صاحبان قدرت کاربرد داشت.

مفهوم خلیفه و امام در عصر خلفای راشدین

از لحاظ تاریخی و سیاسی، منصب خلیفه در اسلام نخستین بار، با عنوان «خلیفه رسول الله» پس از درگذشت حضرت رسول^(ص) برای ابوبکر، مطرح شد. با درگذشت ابوبکر، اطلاق ترکیب خلیفه رسول الله طولانی می‌نمود و با گذشت زمان، غیرقابل کاربرد می‌شد و بنابراین، در زمان خلیفه دوم، عنوان «امیرالمؤمنین» و اصطلاح مختصرتر «خلیفه» رواج یافت و نظامی سیاسی که به تأسی از آن شکل گرفت نیز خلافت نامیده شد. پیامبر^(ص) دو رهبری سیاسی و دینی را بر عهده داشت و پس از ایشان، خلفا ادعای زعامت دینی نداشتند، بلکه تنها زعامت سیاسی برای خود قائل بودند (بارتولد، ۹). از این رو، می‌توان گفت جنگ‌های خلیفه اول با مرتدان، سیاسی و بر اساس تعهدی بود که به حکومت نوپای مدینه سپرده بودند و ابوبکر توقع نداشت به عنوان رهبر دینی از او اطاعت کنند (نک: جابری، ۶۹).^۱

۱. «فقتال المرتدین زمن خلافة أبي بكر واقعة تاريخية لا شك فيها. و لكن لابد من التمييز بين المرتد الذي يغير دینه كشيخ ليس له أية دوافع أخرى غير اقتناعه الشخصي الديني، و حكمه، كما ورد في الآيات السابقة، عقاباً أخروياً لا غير. أما المرتد بدافع خارجي، خارج مجال الاعتقاد المحض، فشيء آخر، و هذا ما عينناه بـ"خاص الخاص" في هذه المسألة. ذلك أن المرتدین الذين حاربهم أبو بكر بوصفه رئيساً للدولة لم يكونوا»

واژه امام در دوره خلفای راشدین، به معنای پیشوا و پیشنمار کاربرد داشت و مترادف زمامدار سیاسی بود؛ چنان که در بیعت با ابوبکر در سقیفه، امامت نماز وی در دوران بیماری پیامبر^(ص) سبب ترجیح وی بر دیگران شد. با این حال در احتجاجات برخی از مهاجران و انصار، بحث از امامت علی^(ع) نیز مطرح شد (بلعمی، ۳۳۶/۱، ۳۳۹). گویا هنگامی که علی^(ع) نزد ابوبکر آمد و به جهت تزییع حق خود گلایه کرد، ابوبکر در جواب گفت: «مهاجران و انصار در روز سقیفه حکایتی دراز داشتند و امامت را برای خود می‌خواستند» (مسعودی، ۶۵۷/۱). امامت در این چارچوب، معنایی جز پیشوا و زمامدار سیاسی نداشت. پس از آن، در اشاره به این امامت، اصطلاح خلافت رسول خدا^(ص) نیز افزوده شد و منظور از آن، تنها جنبه سیاسی و زمینی رهبری پیامبر^(ص) بود و از خلیفه تنها زمامدار سیاسی حضرت رسول^(ص) مراد می‌شد. بر این جنبه سیاسی خلیفه، در نهج‌البلاغه هم تأکید شده است (سید رضی، ۴۶، ۴۳۶-۴۳۷).

مفهوم خلیفه و امام در عصر خلافت امویان

در دوره امویان، جایگاه خلیفه، به مثابه زمامدار سیاسی، رفته‌رفته تغییر کرد و «خلیفه رسول الله» جای خود را به «خلیفه الله فی الأرض» داد و عنوان «خلیفه الله» برای نخستین بار به کار گرفته شد (بارتولد، ۱۶). رواج اصطلاح خلیفه الله در دوره اموی بیشتر به منظور مدح و خوشامدگویی خلفا بود و شاید هدف پنهانی آن، مقابله با جایگاه خلافت رسول الله^(ص) بود که جانشینی فردی از بنی‌هاشم محسوب می‌شد (قادری، ۷۶). از آنجا که خلفای اموی، به جز معاویه، عبدالملک، و عمر بن عبدالعزیز، از جایگاه دینی چندانی برخوردار نبودند، اصطلاح خلیفه در اشاره و خطاب به آن‌ها از واژه امام، موضوعیت بیشتری داشت، زیرا واژه امام از بار دینی افزون‌تری نسبت به خلیفه برخوردار بود. در این دوره، در فعالیت‌ها و قیام‌های شیعی توأمین و مختار، اصطلاح امام تکرار و تأکید می‌شد و برخی عنوان مهدی را نیز به کار می‌بردند؛ چنان که سلیمان بن سرد خزاعی امام حسین^(ع) را چنین خطاب قرار داد: «اللهم ارحم حسیناً الشهید ابن الشهید،

→ مجرد أشخاص غیروا عقیدتهم، و لا شیء بعد ذلك، بل كانوا أناساً أعنوا التمرد على الدولة، فامتنعوا عن دفع الزكاة بدعوى أنها كانت التزاماً منهم للرسول عليه السلام وحده دون غيره، بل لقد ذهبوا إلى أبعد من ذلك، إذ نظّموا أنفاسهم للانقضاض عليها. ف"المرتد" بهذا المعنى هو من خرج على الدولة، إسلامية كانت أو غير إسلامية، "محارباً" أو متآمراً أو جاسوساً للعدو، الخ».

المهدی ابن المهدی» (طبری، تاریخ الأمم و الملوک، ۵/۵۸۹). همچنین مختار، محمد بن حنفیه را با نام مهدی یاد کرد: «هذا کتاب مهدیکم» (همان، ۶/۷۶).

مفهوم خلیفه و امام در عصر خلافت عباسی؛ از آغاز تا روی کار آمدن آل بویه

در دعوت عباسیان که از دوره هشام بن عبدالملک آغاز شد، برای نخستین بار واژه امام به معنای رهبری جنبش به کار رفت (بلعمی، ۲/۱۰۰۶). تا زمان روی کار آمدن عباسیان، اصطلاح «الإمام» در اطلاق به رهبران جنبش عباسی، به شکلی گسترده کاربرد داشت و بیشتر، جایگاه معنوی آن مراد بود (همان، ۲/۱۰۰۷). در کنار تأکید بر این جایگاه معنوی، رهبران قیام عباسی همواره هشیار بودند تا نام رهبر واقعی فاش نشود و گروه‌های مشارک در قیام نیز از همراهی ناامید نشوند و از این رو، با این تبلیغ که نهضت عباسی مردم را به «الإمام العادل من آل محمد علیه السلام» فرامی خواند، در شرق خلافت اموی، قیام را آغاز کردند (همان، ۲/۱۰۳۱). آن‌ها همچنین مدعی شدند که ابوهاشم عبدالله بن محمد بن علی بن ابوطالب^(ع) وصیت‌نامه پدرش را به محمد بن علی بن عبدالله بن عباس داده که در آن نوشته بود خلافت به او و فرزندانش خواهد رسید (یعقوبی، ۲/۲۵۶). پس از این انتقال، عنوان امام در اشاره به رهبران جنبش عباسی کاربرد یافت و پسر محمد بن علی، با نام ابراهیم، امام (ابراهیم الإمام) خطاب شد (مسعودی، ۲/۲۴۳). ابراهیم بن هرثمه نیز در مرثیه‌ای، پس از کشتن ابراهیم، عنوان امام را در مورد وی به کار برد (یعقوبی، ۲/۳۱۹؛ ابن اثیر، ۱۵/۵۳ و ۵۴).

پس از استقرار خلافت عباسیان، اصطلاح «خلیفة الله» نیز، علاوه بر واژه امام، به حوزه واژگانی مباحث دینی وارد شد و آن‌ها از همان ابتدا چنین تبلیغ کردند که خلافت را از ناهلان و غاصبان گرفته و به آل رسول^(ص) و صاحبان حقیقی آن بازگردانده‌اند. در این مفهوم، خلیفه به عنوان پیشوایی دینی قلمداد می‌شد و پیوند نزدیکی با معنای امام نزد علویان داشت. این نزدیکی چنان بود که در روز بیعت با سفاح در کوفه، مردم حاضر در مسجد جامع هنوز به صورت دقیق نمی‌دانستند که بیعتشان با فرزندان ابوطالب است یا فرزندان عباس (بلعمی، ۲/۱۰۴۲) و با مطرح شدن سفاح به عنوان امام عباسی، داوود بن علی در روز بیعت با ابوالعباس سفاح، بر بالای منبر حضار را چنین خطاب قرار داد: ای مردم کوفه! از پس رسول خدا^(ص) امامی میان شما نبود مگر علی بن ابی‌طالب^(ع) و این که اکنون قیام کرده است، یعنی ابوالعباس سفاح... (مسعودی، ۲/۲۴۱).

عباسیان پرچم قیام خود را با شعار کلی «الرضاء من آل محمد^(ص)» برافراشته و بسیاری از شیعیان را همراه خود ساختند. سیاه‌جامگان در دعوت، از این شعار استفاده کردند (یعقوبی، ۲۵۶/۲؛ طبری، تاریخ...، ۴۵۱۳/۱۰) و علویان هم در قیام‌های خود تا میانه سده سوم، همچنان آن را به کار گرفتند؛ چنان‌که استفاده از این شعار در قیام‌های مختلف دوره هادی، هارون، مأمون، و معتصم و از جمله در خروج حسن الهرش در مصر به سال ۱۹۸ ق و ابن‌طباطبا در کوفه به سال ۱۹۹ ق، دیده می‌شود (همان، ۵۶۲۷/۱۳). آنان با به‌کارگیری این شعار قصد داشتند به مردم بفهمانند که خلیفه عباسی فرد مورد رضایت آل محمد^(ص) نیست و با روی کار آمدن آنان، خوشنودی آل محمد^(ص) حاصل نشده است.

با پیروزی عباسیان، به تدریج میان ایشان و علویان فاصله افتاد. تحول مفهوم امامت، از نگرش‌های غالبانه راوندیه به برداشت از آن به‌عنوان رهبری سیاسی - معنوی جامعه اسلامی (خلیفه)، در اواسط سده دوم هجری و در زمان خلافت منصور اتفاق افتاد؛ راوندیه با طرح شعار خدایی خلیفه درواقع، قصد کشتن وی را داشتند و خلیفه نیز دریافت که باید از آنان فاصله بگیرد. در این زمان، برداشت منصور از خلافت به برداشت عمومی از آن نزدیک شد و وی به سرکوب راوندیه پرداخت و با شیعیان و غلات قطع رابطه کرد. سپس، عازم پایتخت جدید خود، بغداد، شد تا بر این تغییر مهر تأیید بزند (ابن‌اثیر، ۲۱۸/۱۵). دوری از برداشت‌های غالبانه شیعی درباره جایگاه خلیفه و امام، سبب اختلاف علویان، به‌ویژه زیدیه، و عباسیان شد. بنابراین، علویان، به‌عنوان مدعیان خلافت و امامت، وارد عرصه مبارزات سیاسی شدند و خلیفه نیز برای محدود کردن رقبا، چاره را در تهدید و ارعاب رهبران ایشان دید. البته امام جعفر صادق^(ع)، به‌عنوان یکی از اصلی‌ترین رهبران علوی، تقیه اختیار کرد و بیشتر وقت خود را صرف فعالیت‌های علمی و تربیت شاگردان نمود. اما در مقابل، سایر علویان، خصوصاً زیدیه و در رأس ایشان النفس الزکیه، فعالیت خود را گسترش دادند و در برابر ادعای امامت عباسی ایستادند. ظاهراً پیش از پیروزی عباسیان، تعدادی از افراد دو خاندان طالبی و عباسی، بر رهبری و امامت النفس الزکیه متفق شده بودند؛ مکاتبات او با خلیفه منصور، که هر طرف برای اثبات امامت خود مدعایی نقل کرده، به‌خوبی از ادعاهای وی و جدال بین اندیشه امامت علوی با امامت و خلافت عباسی پرده برمی‌دارد. در این نامه‌ها، النفس الزکیه خطاب به منصور این‌گونه نوشته است: «پدر ما، علی، وصی بود و امام بود. چگونه ولایت او را به ارث برده‌اید در صورتی که فرزندان وی زنده‌اند؟» (طبری، تاریخ...، ۴۸۰۶/۱۱-۴۸۰۸). از

مفاد نامه روشن می‌شود که النفس الزکیه، بر اساس این که جدش علی ابن ابی‌طالب^(ع) است، برای خود احقاق حق می‌کند و این جدای از یادکرد نسبتش با رسول الله^(ص) و حضرت فاطمه^(س) است. منصور هم در پاسخ، برای تأیید مدعای امامت عباسیان، به قواعد فقهی درباره ارث استناد و اشاره کرده که: «همه افتخار تو به قرابت زنان بود... اما خدا زنان را همانند عمویان و پدران و نزدیکان و دوستان نکرده، که خدا عمو را همانند پدر کرده است». اگرچه از ظاهر امر چنین می‌نماید که نامه‌های مذکور در اواسط سده دوم هجری نوشته شده باشند، مفاهیمی که در متن آمده نشان می‌دهد که التجا به قرابت زنان و برتری آن بر عصبه در نامه النفس الزکیه و در مقابل، توجه به جایگاه عصبه در پاسخ منصور به او، حاصل نضح و پختگی مبانی فقهی قرن سوم است که در آن، نزاع فقهی بین جریان‌های شیعی و سنی در قالب مباحث کلامی - فقهی نمود یافته بود (مادلونگ، ۲۶۶).

منصور به سرکوب قیام النفس الزکیه پرداخت و به‌منظور کسب وجهه دینی، تلاش کرد تا فقه‌های نامداری چون ابوحنیفه را با خود همراه سازد. هدف وی تأکید بر جایگاه سیاسی و معنوی خلیفه در میان مسلمانان بود. خلفای پس از منصور کوشیدند تا هرچه بیشتر در این مسیر گام بردارند. اگرچه منصور در جذب ابوحنیفه ناکام ماند، جانشینان بعدی وی توانستند با جذب شاگردان ابوحنیفه بین علما و خلفا پیوندی ناگسستگی برقرار کنند که تا سقوط دستگاه خلافت بردوام بود.

سرکوب رهبران زیدی مدعی امامت در این دوره بسیار گسترده بود و از النفس الزکیه شروع و به حسین بن علی (شهید فخ) و سایر رهبران قیام‌های طالبی در ایام هارون و مأمون کشیده شد و سایر رقبای علوی هم تحت نظارت بودند. مشخص‌ترین فعالیت سیاسی ائمه علوی در عصر عباسی ولایت‌عهدی امام رضا^(ع) بود. مأمون با این انتخاب، بیش از این که بخواهد حق علویان را به رسمیت بشناسد، در پی منافع سیاسی بود؛ هدفی اساسی که مأمون دنبال می‌کرد، همراهی مدعیان خلافت با دستگاه خلافت بود تا فرد دیگری داعیه الرضا من آل محمد^(ص) نداشته باشد (طبری، تاریخ... ۵۶۵۹/۱۳؛ ابن‌اثیر، ۱۲۷/۱۶؛ مفید، ۵۳۴). از نظر خاندان عباسی، این ولی‌عهدی، خواه از روی میل و علاقه باطنی خلیفه و خواه به هدفی سیاسی بوده باشد، به‌منزله بیرون رفتن خلافت از عباسیان و واگذاری آن به علویان و رهاکردن لباس سیاه و پوشیدن جامه سبز و از همین رو، ناخوشایند عباسیان بود. به‌دنبال آن هم، مأمون خلع و عموی او، ابراهیم بن مهدی، به خلافت انتخاب شد (طبری،

تاریخ...، ۱۳/۵۶۶۰). البته مأمون، برای حفظ موقعیت، از تصمیم خود بازگشت. درگذشت امام و بحث شهادت ایشان توسط مأمون هم سبب شد تا طالبیان، به‌ویژه زیدیه، بار دیگر علم قیام برافرازند و دوباره شعار الرضا من آل محمد سر دهند. قیام عبدالرحمن بن احمد علوی در یمن به سال ۲۰۷ ق و محمد بن قاسم در سال ۲۱۰ ق در طالقان، دو نمونه از این قیام‌ها بودند (همان، ۱۵۹/۵، ۱۸۸).

از دوره مأمون، نظام کلامی معتزله بر دستگاه فکری خلافت تأثیر گذاشت و مباحث امامت این فرقه نیز در جهت مشروعیت‌بخشی به امامت و خلافت عباسیان به کار گرفته شد. این مدعا به‌خوبی از توجه به مضمون سه اثری که عمرو بن جاحظ تألیف کرد، یعنی «امامة ولد العباس»، «العثمانية»، و «کتاب امامة امیرالمؤمنین معاوية بن ابی سفیان فی الانتصار له من علی بن ابی طالب رضی الله عنه شیعته الرافضة»، اثبات‌شدنی است (مسعودی، ۲۴۲/۲)؛ هر سه اثر بر اساس اندیشه‌های معتزلی نوشته شد و منظور جاحظ از امامت در آن‌ها زمامداری سیاسی و خلافت بود. مفاهیم خلیفه و امام در اندیشه سیاسی معتزله، بیشتر ضمن بحث‌های آن‌ها از اصل توحید نمایان می‌شود. معتزله به وجود رهبری سیاسی در رأس امور باور داشتند که امام یا خلیفه نام داشت و همزمان، رهبری دینی و سیاسی بر عهده او بود (نجاح، ۴۸-۵۱).

با ورود ترکان به عرصه سیاسی و پایان اقتدار خلفای عباسی و چیرگی عنصری تازه در مناسبات قدرت، به تدریج از اقتدار سیاسی خلیفه نیز کاسته شد و جایگاه خلیفه به نمادی معنوی تقلیل یافت. در این دوره، اهل حدیث با کنار زدن معتزله، سبب نزدیکی شیعه و معتزله شدند. این دو فرقه، به سبب مخالفت با اندیشه‌های اهل حدیث، به مرادۀ فکری با یکدیگر پرداختند، بارزترین نمونه آن، استفاده کلامی شیعه زیدیه از کلام معتزلی و نیز طرح اندیشه فاضل و مفضول در امامت نزد معتزله، به‌ویژه معتزله بغداد، بود (مادلونگ، ۷۳-۱۵۱).

در دوره اول عباسی، تنها برخی مخالفان علوی، خود را امام می‌نامیدند و قیام‌های ناموفقی هم صورت دادند. امویان اندلس و ادرسیان شیعی نیز به ترتیب عناوین ابن‌خلیفه‌الله و ابن‌رسول‌الله را به کار می‌بردند و تنها خوارج رستمی خود را خلیفه نامیدند. اما عصر دوم عباسی شاهد ظهور خلافت‌های جدیدی در جهان اسلام بود که جایگاه عباسیان را به چالش جدی کشید و تهدید کرد. خلافت فاطمی در اواخر سده سوم هجری در مغرب اسلامی شکل گرفت و به‌عنوان رقیب عباسیان، مصر را نیز تصرف

کرد و تا دو قرن بعد، رقیب سرسخت خلافت بغداد شد. به علاوه، با کاسته شدن اقتدار خلیفه، دو نوع امارت شکل گرفت و جایگاه سیاسی خلیفه به شدت تهدید شد؛ امارت استیلا و امارت استکفا. در امارت استیلا، وابستگی معنوی امیر با خلیفه به صورت ظاهری حفظ شد و در امارت استکفا، علاوه بر رابطه معنوی، رابطه سیاسی نیز برقرار بود و امیر خود را منصوب خلیفه می دانست (ماوردی، ۶۹-۷۸).

در همین دوره عباسی در یمن، امامت زیدی به رهبری امام یحیی بن حسین، ملقب به هادی، شکل گرفت. نظریه او در باب امامت با دیدگاه زید متفاوت بود؛ او امامت را در طول نبوت قرار داد و اقرار به امامت علی^(ع) را بخشی از اقرار به نبوت محمد^(ص) دانست. وی در عهدنامه‌هایی که برای والیان خود فرستاد، عنوان امیرالمؤمنین را در مورد خود به کار برد (خضیری احمد، ۱۰۳، ۱۰۷).

مفهوم خلیفه و امام در دوره آل بویه و سلجوقیان تا پایان خلافت عباسی

در قرن چهارم هجری، ضعف خلفای عباسی راه را برای تسلط آل بویه بر دارالخلافه و چیرگی بر خلفا هموار کرد. جایگاه خلیفه در این دوره به پیشوایی مذهبی و معنوی تقلیل یافت. چیرگی اهل حدیث بر معتزله - حتی در دوره آل بویه (مقدسی، ۴۳۷-۴۳۹) - زمینه تأیید وجود دو خلیفه (عباسیان و امویان اندلس) را به صورت همزمان و البته به آن شرط که دریایی میان آن‌ها حایل باشد، فراهم ساخت و در عین حال، این اندیشه تلویحاً به معنای عدم تأیید خلافت فاطمی در مصر نیز بود. امرای شیعی آل بویه بغداد نیز، با وجود خلافت شیعی فاطمیان، به ایشان تمایل نشان ندادند، زیرا به این امر واقف بودند که به رسمیت شناختن خلیفه فاطمی به معنای از دست دادن قدرت و زیر سؤال رفتن جایگاه خودشان بود و از این رو، حفظ خلافت عباسی را بهترین گزینه برای خود دانستند (قادری و آقاجری، ۹۰).

حضور طغرل سلجوقی در بغداد (۴۴۷ ق) معادلات سیاسی شرق اسلامی را تغییر داد. مناقشات خلیفه و سلطان و جایگاه این دو در امور دینی و دنیوی، موضوع مجادلات فراوان متفکران سده‌های پنجم و ششم هجری شد. با حضور عنصر جدیدی در مناسبات سیاسی، نقش دینی خلیفه پررنگ‌تر شد و سلطان وظایف دنیوی و سیاسی را بر عهده گرفت. از این رو رابطه معنایی خلیفه و امام به حوزه امور دینی تقلیل یافت در نتیجه خلیفه امام و پیشوای سیاسی جهان تسنن و سلطان رئیس امور دنیوی شد. تصویری که

غزالی در *المستظهریه*، از شوکت خلیفه در آن روزگار ترسیم کرد (غزالی، ۱۸۱-۱۸۲؛ لمبتون، ۱۱۸)، نشان از آن دارد که خلیفه، به‌عنوان رهبری دینی، به‌ناچار باید به جایگاه معنوی‌اش اکتفا کند و حتی در این مورد نیز با علمای دین شریک باشد. بر این اساس، پس از سده پنجم، معادله «خلیفه - امام» نزد اهل سنت به‌تدریج جای خود را به معادله «خلیفه/امام - علما» داد، تا جایی که با سقوط خلافت عباسی و خلأ رهبری دینی - سیاسی، سلطان و علما عهده‌دار این مسئولیت شدند. اندیشه‌ی اخیر را ابن‌تیمیه ارائه کرد. براساس نظر وی رهبری جهان اسلام در اختیار امرا و علما قرار داده می‌شد و در صورت نبود خلیفه یا امام دینی، علما می‌توانستند وظیفه‌ی مذکور را در کنار سلاطین بر عهده بگیرند. این درحالی بود که هنوز در قاهره خلیفه‌ای اسمی وجود داشت (قادری و آقاجری، ۹۷).

قدرت‌یابی سلجوقیان و تسلط بر دارالخلافه، موجب بازگشت قدرت معنوی و جایگاه خلیفه شد. هرچند نخستین سلاطین این خاندان، اجازه‌ی فعالیت دنیایی وسیع به خلفا ندادند (کلوزنر، ۴۲-۴۳)، به‌طور کلی، جایگاه مذهبی خلفا نسبت به عصر آل بویه بهبود یافت. در همین دوره بود که نظریه‌پردازان سیاسی، جایگاه علما را نیز در کنار خلیفه و سلطان رسمیت بخشیدند و عملاً فهم امور دینی به این طایفه واگذار شد. در صورتی که خلفا دانش دینی کافی نداشتند، لازم بود تا در این موارد با علما مشورت کنند (غزالی، ۱۸۱-۱۸۲). به همین سبب اطلاق لقب امام به علمای این دوره، نظیر ماوردی، جوینی، غزالی، و رازی، کاربرد فراوانی یافت. درواقع، علمای سنی و خلفای این دوره، لفظ امام را به عنوان امامت و پیشوایی دینی به یدک می‌کشیدند نه رهبری سیاسی. حتی لفظ خلیفه نیز در همین معنا مورد استفاده بود، چنان‌که در ۵۴۱ ق، بر سر ضرب سکه بین خلیفه و سلطان مسعود سلجوقی اختلاف افتاد و هر دو، ضرب نام خود را بر سکه، حق خویش دانستند (ذهبی، ۶/۳۷).

چالش جدیدی که در شرق خلافت عباسی و در ایام قدرت سلجوقیان بروز کرد، ظهور اسماعیلیه بود. هرچند در ۴۵۰ ق، بساسیری کوشید بغداد را تابع خلافت مستنصر فاطمی کند، حضور مجدد سلجوقیان غائله را به نفع عباسیان تمام کرد. اما در نیمه‌ی دوم سده پنجم، اسماعیلیه ایران حرکتی را آغاز کردند که تا ۶۵۴ ق به طول انجامید. با وجود این‌که اسماعیلیان ابتدا خود را تابع خلافت و امامت فاطمی می‌دانستند، به‌تدریج سلسله‌ی جدیدی از امامان اسماعیلی را به‌عنوان رهبران این شاخه پذیرفتند و امامتی مستقل از خلافت فاطمی برای خود تشکیل دادند. امام نزد این

گروه، معنایی سیاسی و دینی داشت و عمدتاً به مفهوم کسی بود که می‌توانست جامعه‌ی اسماعیلیه نزاری را رهبری کند. اما این حرکت نتوانست جایگاه خلافت عباسی را تنزل دهد و در فاصله‌ی سده‌های پنجم و ششم، عباسیان منحصراً خلافت اصلی جهان اسلام را در دست داشتند. از آن سو، خلافت امویان اندلس سقوط کرد و حکومت‌های جدید اندلس تا اندازه‌ای اقتدار معنوی خلیفه‌ی عباسی را پذیرفتند. در سده ششم نیز، صلاح‌الدین ایوبی به خلافت فاطمیان (۵۶۷ ق) پایان داد و در دارالخلافة فاطمی، به نام خلیفه‌ی عباسی، خطبه خواند (ابن‌اثیر، ۴۳/۲۸).

سده ششم نقطه‌ی آغاز مسیر تازه‌ای در تاریخ خلافت عباسی و جایگاه و نقش خلیفه بود. مهم‌ترین تغییرات مفهومی درباره خلافت را باید در زمان الناصر لدین الله جست، وی کوشید مجدداً به هر دو قدرت دنیوی و دینی دست بیابد. پس از دوره سلجوقیان بزرگ و تجزیه‌ی این سلطنت، خلفای عباسی کوشیدند بار دیگر قدرت خلیفه را احیا کنند و این کوشش‌ها در دوره‌ی ناصر به ثمر نشست. ناصر ضمن تلاش برای کسب جایگاه دنیوی وسیع، درصد بسط اقتدار دینی خلیفه نیز برآمد و با برخورداری از دانش شریعت و بهره‌برداری از تصوف و تشیع در این دوره، کوشید خود را به‌عنوان پیشوا و امام به جامعه بشناساند و نقش علما را در مناسبات قدرت کم‌رنگ‌تر کند. تأکید وی بر تشیع چنان بود که مشهد امام موسی کاظم^(ع) را حرمت نهاد و اظهار داشت هر کس بدان پناه ببرد از مجازات در امان است (سیوطی، ۱۸۶/۱). هرچند نویسندگانی نظیر ابن‌اثیر، ذهبی، و سیوطی او را متمایل به تشیع دانسته‌اند، از اسناد این دوره می‌توان دریافت که در نتیجه‌ی نزدیکی دو جریان تشیع و تصوف در این دوره و آگاهی ناصر از این نزدیکی، وی سعی در استفاده از آن دو در تثبیت جایگاه سیاسی و معنوی خود و خلافت داشته است (همان‌جا). ناصر برای اثبات توان علمی خود و تثبیت جایگاهش کتابی در حدیث با نام *روح‌العارفین* نوشت و به فقهای مذاهب مختلف اجازه‌ی روایت آن را داد (ذهبی، ۲۹/۴۳)؛ امری که بین خلفای پیشین سابقه‌ای نداشت و چنان‌که اشاره شد، هدف آن برهم‌زدن موازنه‌ی قدرت سلطان - علما - خلفا و تمرکز آن در شخص خلیفه بود.

برای الناصر لدین الله، هر دو اصطلاح امام و خلیفه با یک معنا به کار رفته است. در آفریقیه و اندلس، هنگامی که خطبه به نام ناصر می‌خواندند، لفظ «الإمام» را به عنوان لقب وی به کار می‌بردند (همان، ۲۱۵/۴۲) که بیشتر حکایت از اقرار به رهبری معنوی وی داشت. در شرق خلافت، عنوان خلیفه بیشتر استفاده می‌شد که حاکی از احیای

قدرت سیاسی خلافت بود. از نظر اهل فتوت نیز، که ناصر ریاست آنان را بر عهده داشت، به احتمال زیاد کلمه امام به معنای رهبر معنوی کاربرد بیشتری داشت (همان، ۱۵۵/۴۱، ۱۵۲/۴۲). به‌ویژه پس از نگارش کتاب *روح‌العارفین*، کاربرد لفظ امام نزد طبقه علما بیشتر شایع شد که ناظر به جایگاه علمی ناصر بود (همان، ۳۵۸/۴۳). تأثیر و قدرت ناصر چنان بود که حتی اسماعیلیه ایران نیز در دوره جلال‌الدین حسن نومسلمان، بر خلافت وی گردن نهادند (شرفی، ۱۲۲) و بدین ترتیب، تلاش ناصر در احیای جایگاه رهبری خلیفه عباسی با موفقیت نسبی همراه شد.

گرچه جانشینان ناصر فاقد هیبت و شهرت او بودند، اما استقلال سیاسی و مذهبی خلافت، تا پایان عصر عباسی دوام یافت. با سقوط خلافت عباسی به دست مغولان، متفکران مسلمانان، مدتی در جستجوی نوادگان آن‌ها برآمدند. سرانجام با حذف مقام خلافت، به معنای رهبری سیاسی و معنوی، امرا و علما، در اندیشه کسانی چون ابن تیمیه، جانشین خلیفه شدند (ابن تیمیه حرانی، ۲۲۸؛ قادری، ۹۶-۹۷).

نتیجه

تطور و تحول مفاهیم امامت و خلافت در جهان اسلام از پیچیده‌ترین موضوع‌های تاریخ سیاسی مسلمانان است. این مفاهیم پس از تشکیل دولت - شهر مدینه و وفات رسول گرامی اسلام^(ص) به‌عنوان مفاهیمی چالشی وارد حوزه سیاسی دنیای اسلام شدند. امام و خلیفه هر دو با معانی مختلفی در قرآن به کار رفته‌اند که طیف وسیعی از تفاسیر و دلالت‌ها را شامل می‌شوند. این دو مفهوم و به‌ویژه، خلیفه در سنت عرب پیش از اسلام نیز دلالت سیاسی - اجتماعی داشته است. پس از درگذشت پیامبر^(ص)، جامعه اسلامی به‌عنوان یک سنت سیاسی رایج، لاجرم خود را نیازمند جانشینی (خلیفه‌ای) برای پیامبر^(ص) دید که بتواند هم زعامت سیاسی را بر عهده بگیرد و هم در امور دینی بر سبیل پیامبر^(ص) حرکت کند. این‌که چه کسی شایسته رهبری جهان اسلام در دو جنبه دینی و دنیوی بوده، موضوع مباحثات و منازعات بسیاری شد و هنوز نیز درباره آن اجماعی حاصل نشده است. فارغ از جنبه نظری و کلامی بحث، از نظر تاریخی و آنچه هست - و نه آنچه باید باشد، ابوبکر بن ابوقحافه نخستین خلیفه‌ای بود که به‌عنوان خلیفه رسول الله^(ص) در این جایگاه قرار گرفت. با پایان عصر خلفای راشدین و روی کار آمدن امویان، جنبه‌های دینی و سیاسی خلیفه و امام به تدریج از هم فاصله گرفت و از

آنجا که خلفای این دوره و بعد از آن، از نظر دینی جایگاه معتناهی نداشتند، دو عنوان امام، به معنای پیشوای دینی، و خلیفه، به معنای پیشوای سیاسی، نزد اهل سنت تفکیک شد. اما این تفکیک در مواردی که قدرت سیاسی جدیدی ظهور می‌کرد، با چالش مواجه می‌شد و نظریه‌پردازان خلیفه را دارای قدرت معنوی، و نه الزاماً دینی، برخوردار از فهم دین قلمداد می‌کردند. در این موارد، خلافت محوری بود که می‌توانست انسجام اجتماعی جهان اسلام را حفظ کند و شخص خلیفه، حتی اگر دانش دینی کافی نیز نداشت، کسی تلقی می‌شد که می‌بایست این وظیفه را بر عهده بگیرد، زیرا خلأ دانش وی به واسطهٔ علما پر می‌شد. از همین رو بود که امام به عالم دینی اهل سنت نیز اطلاق شد که دارای دانش دینی وافر دانسته می‌شد، اما خلیفه کسی بود که قدرتی معنوی برای حفظ کیان اجتماعی داشت.

منابع

افزون بر قرآن کریم:

- ابن اثیر، عز الدین علی، *کامل تاریخ بزرگ اسلام و ایران*، ترجمه ابو القاسم حالت و عباس خلیلی، تهران، مؤسسه مطبوعاتی علمی، ۱۳۷۱ ش.
- ابن بابویه، محمد بن علی، *عیون أخبار الرضا علیه السلام*، ترجمه حمیدرضا مستفید و علی اکبر غفاری، تهران: نشر صدوق، بی تا.
- ابن تیمیة الحرانی، أحمد بن عبد الحلیم، *السیاسة الشرعية فی اصلاح الراعی و الرعیة (یطبع کاملاً لأول مره)*، آثار شیخ الإسلام ابن تیمیة و ما لحقها من اعمال (۱۴)، تحقیق علی بن محمد العمران، اشراف بکر بن عبدالله بوزند، تمویل موسسه سلیمان بن عبدالعزیز الرحی الخیریة، دار العلم الفوائد للنشر و التوزیع، بی تا.
- ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد، *تاریخ ابن خلدون*، بیروت: مؤسسه الأعلمی للمطبوعات، بی تا.
- ابوزهره، محمد، *تاریخ المذاهب الاسلامیة فی السیاسة و العقائد و تاریخ المذاهب الفقهیة*، قاهره: دار الفكر العربی، بی تا.
- بارتولد، و. و، *خلیفة و سلطان و مختصری دربارهٔ برمکیان*، ترجمه سیروس ایزدی، تهران: امیرکبیر، ۱۳۵۸ ش.
- بلعمی، ابوعلی، *تاریخنامه طبری*، چاپ محمد روشن، تهران: سروش - البرز، ۱۳۷۸ ش.
- بنداری اصفهانی، فتح بن علی بن محمد، *کتاب تاریخ دولة آل سلجوق من إنشاء الامام عمادالدین محمد بن محمد بن حامد الاصفهانی*، مصر: طبع علی نفقة شركة طبع الكتب العربیة، ۱۳۱۸ ق.

- جاری، محمد عابد، *حکم المرتد فی الاسلام*، در: www.aljabriabed.net.
- خضیری احمد، حسن، *دولت زبیدیہ در یمن*، ترجمه احمد بادکوبه هزاوه، قم: حوزه و دانشگاه، ۱۳۹۱ ش.
- دهخدا، علی اکبر، *لغت نامه دهخدا*، تهران: مؤسسه انتشارات و چاپ دانشگاه تهران، ۱۳۷۷ ش.
- راغب الأصفهانی، أبو القاسم حسین بن محمد بن مفضل، *المفردات فی غریب القرآن*، تحقیق و ضبط محمد سید کیلانی، بیروت - لبنان، دار المعرفه، بی تا.
- سید رضی، *نهج البلاغه و هو مجموع ما اختاره الشریف الرضی من کلام سیدنا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام*، شرح الاستاذ الإمام الشیخ محمد عبده، بیروت: دار المعرفه، بی تا.
- سیوطی، عبدالرحمن بن ابی بکر، *تاریخ الخلفاء*، قاهره: مطبعة الفجالة الجديدة بالقاهرة، المكتبة الخاصة، ۱۳۸۹ ق.
- شرفی، محبوبه، «الناصر لدين الله (حك: ۵۷۵-۶۲۲ هـ): خليفة هوشمند و مدبر عباسی»، *تاریخ و تمدن اسلامی*، سال ۸، ش ۱۶، صص ۱۱۷-۱۳۵، پاییز و زمستان ۱۳۹۱.
- شمس‌الدین محمد بن أحمد بن عثمان الذهبی، *تاریخ الإسلام و وفیات المشاهیر و الأعلام*، چاپ عمر عبدالسلام تدمری، بیروت: دار الكتاب العربی، ۱۴۰۷ ق.
- شهرستانی، ابوالفتح محمد بن عبدالکریم بن احمد، *الملل و النحل*، چاپ محمد سیدگیلانی، بیروت: دار المعارف، بی تا.
- طبری، أبو جعفر محمد بن جریر، *تاریخ الأمم و الملوک*، تحقیق محمد أبو الفضل ابراهیم، بیروت، دار التراث، ۱۳۸۷/۱۹۶۷.
- همو، *تاریخ طبری*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: اساطیر، ۱۳۷۵ ش.
- طوسی، ابوعلی حسن (خواجه نظام‌الملک)، *سیر الملوک (سیاست‌نامه)*، چاپ هیوبرت دارک، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۷ ش.
- غزالی، محمد، *فضائح الباطنیة و فضائل المستظهریة*، تحقیق عبدالرحمان بدوی، کویت، دارالکتاب الثقافیة، ۱۳۸۳ ق.
- قادری، حاتم، *اندیشه سیاسی در اسلام و ایران*، تهران: سمت، ۱۳۸۹ ش.
- قادری، عبدالواحد و سیدهاشم آقاجری، «تحولات اندیشه سیاسی مسلمانان در دوره میانه اسلامی»، *مجله جامعه‌شناسی تاریخی*، دوره ۶، ش ۲، صص ۵۶۷-۱۰۵، پاییز و زمستان ۱۳۹۳.
- کلوزنر، کارلا، *دیوانسالاری در عهد سلجوقی*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۳ ش.
- لمبتون، ان. کی. اس.، *دولت و حکومت در اسلام، سیری در نظریه سیاسی فقهای مسلمانان از صدر اسلام تا اواخر قرن سیزدهم*، ترجمه و تحقیق سیدعباس صالحی و محمد مهدی فقیهی، تهران: مؤسسه چاپ و نشر عروج، ۱۳۷۴ ش.
- مادلونگ، ویلفرد، *مکتب‌ها و فرقه‌های اسلامی در سده‌های میانه*، ترجمه جواد قاسمی، مشهد: بنیاد پژوهش‌های اسلامی، ۱۳۸۷ ش.

ماوردی، علی بن محمد، *آیین حکمرانی (الاحکام السلطانية و الولايات الدينية)*، ترجمه و تحقیق حسین صابری، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۳ ش.

مسعودی، علی بن حسین، *مروج الذهب و معادن الجواهر*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲ ش.

مفید، ابوعبدالله محمد بن محمد، ترجمه الارشاد شیخ مفید، سیره ائمه اطهار (ع)، ترجمه حسن موسوی مجاب، قم، سرور، ۱۳۸۸.

مقدسی، شمس‌الدین ابوعبدالله محمد بن احمد بن ابی‌بکر بناء شامی، *احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم*، لیدن: مطبعة بریل، ۱۹۶۷.

نجاح، محسن، *اندیشه سیاسی معتزله*، ترجمه باقر صدری‌نیا، تهران: علمی و فرهنگی، بی‌تا.

یعقوبی، احمد بن اسحاق، *تاریخ یعقوبی*، ترجمه محمدابراهیم آیتی، تهران: علمی و فرهنگی، ۱۳۸۲ ش.

Al-Qadi, Wadad, "The term "Khalifa" in early exegetical literature", *Die Welt des Islam*, No. XXVIII, 1988.

Encyclopedia of Islam, New Edition, s. v. "MAHKAMA 1 (General)" (by J. Schacht), Leiden: Brill, 1991.

Idem, s. v. "MAHKAMA 2 (The Ottoman Empire)" (by H. Inalcik and C. V. Findley), Leiden: Brill, 1991.

Idem, s. v. "MAHKAMA 3 (IRAN)" (by A. K. S. Lambton), Leiden: Brill, 1991.

Idem, s. v. "MAZALIM" (by J. S. Nielen), Leiden: Brill, 1991.

Moosam Ebrahim, "QADI (KADI, KAZI)", *Encyclopedia of Islam and the Muslim World*, USA: Thomason-Gale, 2003.

Peterson, Daniel C., "FATWA", *Encyclopedia of Islam and the Muslim World*, USA: Thomason-Gale, 2003.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی